

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

وَخْشُورِ اِیْران

داستانی بر پایه سرگذشت زرتشت



انتشارات معین

فهرست

- ۷..... دیباچه
- ۱۸..... کودک خندان
- ۲۱..... آتشی که بی‌همه می‌سوخت
- ۲۳..... در باغساران راغ
- ۳۰..... زادن خورشید
- ۳۲..... خشم اهریمن
- ۴۴..... زایش زندگی و گزایش مرگ
- ۶۰..... همسرگزینی
- ۶۲..... گفت‌وگوی با دانای دینی
- ۶۴..... خواب رازگشای
- ۶۵..... نزد اورمزد
- ۶۹..... گلایهٔ روان جهان
- ۸۶..... نگار فریبکار
- ۸۹..... شهریارِ مهریار
- ۱۱۵..... چهار ارمغان شگرف

- ۱۲۲..... داماد وخشور
- ۱۲۳..... همایونان و خیونان
- ۱۲۹..... یادداشتها
- ۱۵۱..... فرهنگ واژگان دشوار
- ۱۶۱..... کتابنما
- ۱۶۳..... فهرست نامها

شبی بس تاریک و دیرباز و دینجور^۱ سایه‌ای ستبر و سربین بر جهان گسترده بود. ماه روی در پرده پوشیدگی فرومی‌نهفت و ستارگان، بر پهنه آسمان تیره‌فام، پرتوهایشان را از خاکیان در تیرگی فرورفته، آن شبزدگان خفته خاموش، تنگ‌چشم و زُفت^۲، دریغ می‌داشتند. در دهستان راغ، دهستانی بر دامنه‌های کوهی سپند و آیینی که با نام باستانی خویش، اَسَنُونَد [۱]، راه به روزگاران افسانه‌رنگ در تاریخ ایران می‌بُرد و بر کرانه‌های دریاچه‌ای سپند^۳ و آیینی، بالا می‌افراخت، تنها چراغی که می‌افروخت و در هم‌وردی و نبردی نابرابر، با تاریکی فراگیر درمی‌آویخت، در خانه خاندان سپینتمان [۲] فروزان بود. در این خانه، بانوی خاندان، دُغْدو [۳]، کودکی را به جهان می‌آورد. دغْدو، غریوان از رنجی دلپسند و آزاری خوشایند، در بستر زایمان آرمیده بود و زنانی چند خویشاوند، بر گرد بستر، ایستاده بودند و مامای ده، چیره‌دست و چابک، خُوئی^۴ کرده از تلاش بسیار، می‌کوشید که کار دشوار زایمان را هرچه زودتر به پایان آورد. ماما گاه دستی به پیشانی می‌برد و سرشکهای خُوئی

۱- دینجور: بسیار تاریک.

۲- زفت: پست؛ ممسک.

۳- سپند: مقدس.

۴- خوی: عرق.

را از آن می‌سترد و گاه زبان می‌گشود و دغدو را اندرز می‌گفت و راه می‌نمود تا مگر با رنج و شکنجی کمتر کودکش را به جهان آورد.

در همان هنگام پوروشسنب [۴]، پدر کودک، نگران و ناآرام، در باغ خانه گام می‌زد و دستخوش خیزابه‌های اندیشه‌ای ژرف که چون دریایی توفنده او را در کام می‌کشید و در خود فرو می‌برد، سخت در تلاش و تکاپوی بود تا در دیوارِ ستبر و سختِ رازها، روزنی هرچند خرد، حتی خردتر از سر سوزن، بگشاید؛ باشد که فروغی ناچیز از آن سوی دیوار، از آینده، بدین سوی آن، اکنون، بتابد و او بتواند به گونه‌ای از سرنوشت و زندگانی کودکی که گرمِ زادن بود، آگاهی یابد. بانوی فرخنده‌خوی او، از آن پیش، دو پسر برای وی به جهان آورده بود [۵]؛ لیک پوروشسب، بر پایهٔ نشانه‌هایی شگفت و رازآلود که در ماههای آبستنی دغدو بر وی آشکار گردیده بود، می‌دانست که این سومین فرزند فرزندی است از گونه‌ای دیگر با زندگانی و آینده‌ای دیگرسان و نابیوسان^۱.

کودک خندان

پوروشسب، شناور در دریای اندیشه، گام می‌زد که ناگهان آوایی بلند و شادمانه او را از این دریا بدرکشید و به کرانه بازآورد. پوروشسب ایستاد و در پرتو چراغی خرد که باغ را می‌افروخت و روشن می‌داشت و در فروغ سپیده که اندکاندک برمی‌دمید، به واپس نگریست. پَرَسْتَه‌ای^۲ شادان به سوی او می‌شتافت. آنگاه که پرسته دم‌زنان بدو رسید، لختی خندان و خاموش برجای ماند تا توان سخن گفتن بیابد. سپس، به بانگ

۱- نابیوسان: غیرمنتظره.

۲- پرسته: کنیز؛ خدمتگزار.

بلند، پردهٔ خموشی شب را از هم درید و گفت:

- خداوند را مژده باد! بانوی گرمی هم‌اکنون کودکی زاد، کودکی فرخ‌رخ و فرخنده‌پی؛ پسری شگرف و شگفت که بی‌گمان جهان را، مایهٔ شادمانی و بهروزی و نیک‌اختری است: همهٔ کودکان، به هنگام زادن و چشم به جهان گشادن، می‌خروشدند و می‌گریند؛ گویا از فرونهادن مینو و درآمدن به گیتی ناشادند و ناخشنود؛ لیک، ای شگفتا شگفت! این نوزاد والانزاد، این پسر نیک‌اختر، آنگاه که چشم به جهان می‌گشود، وارونهٔ هر نوزادی دیگر، خندان بود. آری! او، به هنگام زادن، می‌خندید و چهره‌اش، از شادمانی، می‌درخشید.

پوروشسب، به شنیدن این سخن، آنچنانکه گویی پری دیده است یا آذرخش او را نواخته است، چندی خاموش ماند و گسسته‌هوش، پرستهٔ مژده‌آور را نگریست. سپس، دستی افشاند و او را فرمود که بازگردد و دیگربار، ژرف‌تر از پیش، در دریای اندیشه‌ای دور و دراز فرورفت: چگونه می‌توانست بود که کودکی، خندان، به جهان درآید؟ هیچ کودکی، از آن پیش، به هنگام زادن، نخندیده بود. این نشانه‌ای است روشن و رازگشای. این کودکِ خندان، هرآینه^۱، کودکی است یگانه و بی‌همانند. با زادن او، جهان از تیرگیهای رنج و اندوه و گمراهی، از بیداد و آزار و تباهی، از سختی و ستم و سیاهی خواهد رست. زیستن با گریستن را فرو خواهد نهاد. شادمانه، خواهد خندید. آری! این کودکِ کودکی است روشن‌رای و تیرگی‌زدای؛ شادی‌افزای و اندوه‌گزای. مگر نه این است که هم‌زمان با:

۱- هرآینه: یقیناً.